

نقد فریڈیسم- دکتر تیزابی - ۲

ارتجاع مذهبی با همه جان سختی به زانو در آمد

زمان ما عصر اتم، عصر موشک ها و سرعت های بسیار زیاد است. در این دوره کمتر کسی فرصت پیدا می کند برای شناخت یک مکتب علمی تمام کتب مدافعان و یا حتی تمام آثار بوجود آورنده اولیه آنرا به خواند و این کار در هر زمینه فقط خاص استادان و متخصصین آن رشته است.

کتاب حاضر، تالیف جالب، جامع و در عین حال مختصری در باره روانشناسی «فروید» است که بوسیله پروفیسور «کالوین اس. هال» استاد روانشناسی دانشگاه های امریکا نگاشته شده است. وی که به مناسبت حرفه خود، بیشتر آثار «فروید» را خوانده و بقیه را نیز دانشجویانش برای او خلاصه برداری کرده اند توانسته است علاقمندان را از خواندن بسیاری از آثار فروید و نه تمام آنها را بی نیاز سازد.

ترجمه این کتاب مبین موافقت مترجم با مندرجات آن و به طور کلی با فریڈیسم نیست، بلکه غرض اصلی این است که خواننده با خواندن کتاب و مقدمه ای که بر آن نوشته شده بتواند بدون احتیاج به دهها کتاب قطوری که در ۶-۵ سال اخیر در باره روانشناسی و روانکاوی «فروید» ترجمه و تالیف شده و با حواشی و مقدمه های بسیار مفصل، با هو و جنجال به چاپ رسیده است- با اصول روانشناسی، روانکاوی و نیز جامعه شناسی فرویدی آشنائی پیدا کند و نقاط درست و نادرست آنرا از هم باز شناسد.

در نگارش مقدمه سعی شده است علاوه بر اینکه فریڈیسم از جنبه های مختلف مورد بررسی قرار گیرد، خواننده ناآشنا، با سیر تاریخ روانشناسی، بعضی حقایق علمی و مهم تر از همه با طرز بررسی منطقی و روش مطالعه قضایا، ولو به طور خیلی مختصر هم باشد، آشنا گردد.

مقدمه

فریڈیسم، وضع اقتصادی- اجتماعی و فکری جوامع اروپایی در قرون وسطی، چگونگی تغییر این شرایط در قرون جدید و تاثیر آن در پیشرفت علوم- ترقی افکار مادی و تعقلی، انقلاب بورژوازی فرانسه، پیشرفت سریع افکار مادی و ترقی علوم در زمینه های مختلف: علوم زیستی، صنعتی، نظری و غیره، و تاثیرات آنها در تکامل روانشناسی، جدا شدن روانشناسی از فلسفه و و تاثیر آن در روانشناسی، طرد کامل مفهوم «روح مجرد» از حوزه روانشناسی- کشف مکانیسم رفلکس های شرطی و تبدیل روانشناسی به صورت یک علم کاملاً تجربی و منطقی در باره رفتار بشری.

«فریڈیسم» به مجموعه نظریات «فروید» در باره روانشناسی، روانکاوی و مسائل علم اجتماعی اطلاق می شود.

فریڈیسم نیز مثل هر مکتب علمی دیگر زائیده شرایط مادی- (اجتماعی، اقتصادی)- محیط بوده و محصول آمیختگی تدریجی صدها تئوری علمی در زمینه های مختلف می باشد. تغییر شرایط مادی جامعه اروپا از رنسانس به این طرف پی در پی بشر را به کشف حقایق بیشتری از طبیعت نائل می سازد. تحولات و پیشرفت های انقلابی این جوامع از نقطه نظر سوسیولوژی و اقتصاد پایه ایجاد پیشرفت های عظیم در علوم تجربی و زیستی می گردد. تکامل علوم اخیر سبب جدایی علوم مختلف از فلسفه می شود و روانشناسی (پسیکولوژی)

بتدریج علیرغم معنی اسمی خود، مفهوم پوسیده مذهبی روح مجرد را کنار گذاشته و به صورت علم شناسائی رفتار انسانی در می آید. سپس روانشناسی به دو شعبه روانشناسی افراد متعارف و غیر متعارف تقسیم می شود و مکتب های مختلف از آن جمله فرویدیسم پدیدار می گردد.

بهر حال فرویدیسم یک پدیده تصادفی نبوده و ناشی از کیفیات اجتماعی خاص اواخر قرن نوزدهم اروپا و محصول انعکاس تئوری ها و اصول مکشوفه فیزیک و شیمی و علوم زیستی آن عصر در روانشناسی می باشد. امید است شرح بیشتری در این زمینه برای خواننده بی فایده نباشد.

روانشناسی، مفهوم جدید از علوم نوین دنیای ماست، تا پیش از قرون جدید روانشناسی علم جداگانه ای محسوب نمی شد و اطلاعات بشر در قرون وسطی و تا مدتها بعد از آن در باره آنچه که علم الروح خوانده می شد منحصر به اراجیف مذهبی و اصول تعبدی مکتب اسکولاستیک در باره روح بود. علت این عقب ماندگی را باید در شرایط اقتصادی- اجتماعی جوامع اروپایی در قرون وسطی جستجو کرد. این شرایط طوری بود که پیشرفت محسوس علوم ممکن نمی گشت.

در آن دوره تضاد طبقاتی به نحو شدیدی دیده می شد.

شکل بندی اقتصادی، اجتماعی جامعه اروپا به صورت فئودالیسم بود. در راس هر ناحیه یا ایالتی یک فئودال یا خان بزرگ قرار داشت که قادر مطلق آن ایالت محسوب می شد و با کمک قشونی از به اصطلاح نجبا و نیز با مساعدت روحانیون مذهبی بر مردم آن ناحیه حکمرانی می کرد. بیشتر مردم را رعایا تشکیل می دادند که جان و مال و ماموسشان در اختیار خان و اطرافیان او قرار داشت. بورژوازی بسیار کم رشد بود و طبعاً تجارت رواجی نداشت. حکومت های مرکزی ضعیف و یا اصلاً وجود نداشت. علم فقط در انحصار روحانیون بود. کلیسا افکار جامعه را به نحو خشنی کنترل می کند. این کنترل که ظاهراً به منظور جلوگیری هر چه بیشتر از روشن شدن اذعان اکثریت مردم (رعایا) اعمال می گشت. به عبارت دیگر غرض اصلی عناصر مذهبی- دفاع از ارتجاع، کوشش برای پا برجا نگهداشتن وضع منحن فئودالیسم، درهم شکستن نهضت های انقلابی و همکاری با فئودال ها و ثروتمندان در غارت و استثمار رعایا و دیگر رنجبران بود! و چنانکه امروز نیز همین طور است.

به عبارت دیگر مذهب و هیئت های حاکمه فاسد همیشه تواما بر ضد توده مردم دست اندر کارند. روحانی و ثروتمند دو قطب لازم و ملزوم برای استثمار طبقات رنجبرست.

عامل اجرایی دین یعنی کلیسا و سازمان های تفتیش عقاید (انگلیسیون)، در طی چند قرن میلیون ها نفر از افراد بی گناه را بدون محاکمه، به صرف مخالفت با هیئت حاکمه و یا تخلف از دین و سرپیچی از اوامر «خدا!» و اظهار سخنان کفر آمیز (مطالب علمی و ضد دینی) در آتش سوزانده و یا سر بریدند!

فلسفه و علم در این دوره تکرار همان مطالب علمی یونان قدیم است که آمیخته به اوهام و خرافات مذهبی اسکولاستیک به خورد مردم داده می شد. مشاهده تجربه، تفکر و تعقل به کلی تحریم شده و صرفاً به آثار گذشتگان و احکام پوسیده و تعبدی مذهبی اکتفا می شد. و مذهبی های عالم اما سعی می کردند از اراجیف مذهبی و آثار به اصطلاح علمی صدها سال پیش قوانین علمی بیرون بکشند.

شرح یک واقعه تاریخی از قول «بیگون» (از فلاسفه بزرگ انگلیس) در توضیح گفتار ما برای خواننده موثر است. «بیگون» می نویسد:

«در سال ۱۴۳۲ در یکی از حوزه های علمی در میان طلاب جدالی در گرفت و آتش جدال ۱۳ روز شعله ور بود. موضوع بحث تعداد دندان های اسب بود. آثار دانشمندان گذشته را بارها ورق زده بودند و گفته حکمای پیشین را نقل کرده، اما مشکل همچنان لاینحل مانده بود.

روز چهاردهم جوان تازه کاری پرده شرم و حیا را درید و چنین پیش نهاد کرد که برای حل مشکل به دهان اسبی نگاه کنند و تعداد دندان های آن را بشمرند. این پیشنهاد کفر آمیز حاضران را چنان برانگیخت که بر سر و روی جوان ریختند و او را گوشمالی به سزا دادند و از میان خود بیرون کردند و گفتند که بدون شک شیطان در قالب او حلول کرده است که برای کشف حقیقت راه های نامبارکی از این قبیل پیشنهاد می کند. عاقبت پس از چند روز دیگر بحث و جدال در این مساله آن حوزه علمی چنین فتوی داد که چون در کتب قدما اشارتی کافی برای حل این مشکل نیامده است مشکل مزبور غیر قابل حل اعلام می شود.»

ولی وضع همیشه یکسان نمی ماند. جنگ بین فنودال ها از یک طرف و دیگر تضاد های درونی سیستم فنودالیه از طرف دیگر بتدریج در طی چند قرن سبب تشکیل حکومت های مرکزی در اروپا می شود. در نتیجه ایالت هایی که سابقا هر یک مستقل بودند، ارتباط اقتصادی- سیاسی بیشتر پیدا کرده و تحت لوای یک حکومت مرکزی در می آیند.

هر چند فنودالیسم با این تغییرات از بین نمی رود ولی تجارت بین ممالک سبب رشد بیشتر صنایع دستی (مانوفاکتور) می شود. رشد صنایع بتدریج منجر به پیدایش طبقه صنعتگر و کاسب (طبقه بورژوازی) می گردد. در نتیجه شهر از ده جدا می شود. سیل جمعیت از دهات به سوی شهرها روان گشته، بورژوازی به تدریج قوت می گیرد و به همان نسبت حکومت های مرکزی نیز قوی می شوند. ده تابع شهر و شهر حاکم بر ده می شود.

افراد شهر نشین که در محیط صنعتی زندگی می کنند، تمایل بیشتری به تجربه و تعقل و افکار مادی پیدا می کنند و بتدریج مخالفت با اوهام و تعبدات مذهبی و افکار ایده آلیستی شیوع می یابد. به عبارت بهتر با تغییر «زیربنا» یعنی نظام اقتصادی جامعه (تغییر واحد تولید، روش تولید و مهمتر از همه مناسبات تولیدی)- «روبنا» اجتماعی یعنی زمینه نظام فلسفی، اخلاقی، هنری، علمی و به طور کلی کل آراء و عقاید افراد متناسب با آن تغییر می کند.

ثبات گرایی، ایده آلیسم، منطق استاتیک و اعتقاد به تصورات ذهنی و مذهبی که در جامعه فلاحتی- فنودالی رایج است جای خود را بتدریج به تحول گرایی، رئالیسم، منطق دینامیک و اعتقاد به واقعیات عینی میدهد. بعلاوه تغییر واحد تولید از صورت خانواده به کارخانه سبب افزایش حس جمع خواهی (کولکتیویسم) در افراد می شود.

اعتقاد به قضا و قدر و غایات لاهوتی که معلول وضع زندگی ادوار پیشین است جای خود را به اعتقاد به روابط علت و معلول قضایا و می گذارد.

ارتباط طبقه صنعت گر و کاسب بازار عین و روشن شدن اذعان آنها و نیز تمایل آنها به ورود به شهرها برای زندگی بهتر سبب انحطاط فنودالیسم و پیشرفت تکنیک می شود. پیشرفت تکنیک مستلزم ابزار هر چه بهتر برای کار است و این لزوم اقتصادی- اجتماعی منجر به پیدایش ماشین ها می شود- و ماشینیسیم متقابلا سبب گرایش باز هم بیشتر بشر به سوی افکار مادی، منطقی و تجربی می شود.

ماتریالیسم به تدریج قوت یافته و ایده آلیسم و نظریات گمراه کننده مذهبی رو به ضعف می رود.

مبارزات و مباحثات لفظی و قلمی سختی بین ایدئولوژیست های طبقات نو و کهنه درگیر می شود. و بالاخره در فرانسه انسیکلوپدیسیت ها به سرکردگی «دیدرر» موفق به اثبات ارجعیت اسول مادی می شوند.

... چندی بعد انقلاب بورژوازی فرانسه ناقوس درهم شکستن فنودالیسم اروپا را به صدا در آورد و از آن پس علوم با استفاده از تجربه، با ابزار بهتر و تعقل در زمینه افکار مادی، به سرعت پیش میروند.

انقلاب فرانسه نیروی بزرگی بود که به پیشرفت یک نواخت علوم شتاب داد و در حقیقت با تغییر فورماسیون اقتصادی- اجتماعی جوامع اروپایی زمینه را برای تحول سریع علوم ممکن ساخت.

نگاه اجمالی به سیر تاریخ روانشناسی نشان دهنده این تحول سریع است. با اینکه دوره رنسانس علم را تا حد زیادی از قید و بند کلیسا آزاد ساخت ولی باز هم تأثیر نظریات تعبدی و غیر منطقی مذهبی در افکار برقرار بود و هنوز در دنباله عقاید ادوار میتولوژیک روح را جوهری فناپذیر و جدا از جسم می شناختند. به طوریکه هر چند از دوره «فرانسویس بیکن» به بعد تجربه، مشاهده و تعقل قوت می گیرد ولی معذک تا مدت ها بعد «روح مجرد» در حوزه روانشناسی حکم فرماست. ولی رفته رفته با پیشرفت افکار مادی و علوم تجربی بویژه بعد از انقلاب، به تدریج روح مجرد از روانشناسی طرد می گردد.

در ابتدا راسیونالیست های قرن هفدهم چون «هابس»، «امپینوزا» و «لایبنیتس» اعلام داشتند که رابطه علت و معلولی قضایا که در دیگر علوم برقرار است در مورد روانشناسی نیز صادق است. «هابس» پدر روانشناسی جدید، با تعمیم قوانین نیوتون در مکانیک به پسیکولوژی، قانون جبر در علم روح را بیان کرد و اعلام داشت که هیچ قضیه روحی بدون سبب تولید نمی شود. بعدها «لاک» انگلیسی مکتب مادی «پیوستگی تصورات» را در روانشناسی بوجود آورد. در فرانسه نیز «کندیاک» از مدافعین روانشناسی به مفهوم جدید بود. به این ترتیب روانشناسی به تدریج از صورت علم الروح به صورت علم شناسائی رفتار در می آید.

در قرن نوزدهم پیشرفت علوم مختلف سبب پیشرفت روانشناسی می شود و روانشناسی از علوم زیستی به ویژه فیزیولوژی و دیگر علوم حتی فیزیک نظری و فلسفه و منطق کمک می گیرد.

در بیولوژی افکار «داروین» برای همیشه به اوام مذهبی و افکار میتولوژیک در باره خلقت انسان و اختلاف بین ارواح انسانی و حیوانی خاتمه میدهد. «داروین» در شاهکار خود کتاب «اصل انواع» بشر را که تا آنوقت به خاطر داشتن روح انسانی از حیوانات جدا فرض می کردند، در جزء حیوانات قلمداد می کند و از طریق آناتومی مقایسه ای، زمین شناسی و دیگر علوم زیستی ثابت می کند که بشر نیز حیوانی است مثل تمام حیوانات دیگر، که از تکامل سول اولیه بوجود آمده، منتهی در سری تکاملی مهره داران (ماهیان، دوزیستان، خزندگان، پرندگان، پستانداران) تکامل یافته ترین موجود پستاندار محسوب می شود و از تکامل بعضی میمون ها نتیجه شده است. بعد از این جریان مذهبی ها و فیکسیست ها ضربه سختی خورده و مساله «آدم و حوا» برای همیشه باطل می شود.

نظریه تحولی «داروین» با اعلام عدم تفاوت اصولی و اساسی- و نه درجاتی- میان انسان و حیوان سبب استفاد دانشمندان از حیوانات به خصوص میمون ها و دیگر پستانداران در آزمایشات مختلف روانشناسی می گردد و چه بسیار اصول روانشناسی که از این طریق کشف می شود.

در فیزیک تئوری در اواسط قرن نوزدهم «هلمولتز» اصل کنسرراسیون (ثبات) انرژی را فرموله کرده ثابت نمود که انرژی نیز کمیتی است هادی قابل تغییر و تبدیل ولی غیر قابل انهدام. وقتی انرژی از قسمتی از یک سیستم ناپدید می شود، مجبور است در جای دیگری از آن سیستم پدیدار گردد. اصل اول اصول تعادل حرارتی- هر گاه جسمی سردتر شود، جسم تعادل گرم تر می شود- مثال عامیانه ای از عمومیت این اصل علمی است. استفاد «فروید» از قانون ثبات انرژی و تعمیم آن به انرژی روانی شخص، نشانه بارزی از تأثیر قوانین مزبور در روانشناسی است.

همزمان با پیشرفت هایی که در فیزیک حاصل می گشت، دانشمندان علوم زیستی (بیولوژی، فیزیولوژی و غیره) با تجربیات آزمایشگاه و براهین تعقلی ثابت کردند که ارگانیسم هر موجود زنده و نیز انسان، سیستم دینامیکی است که تابع قوانین فیزیک و شیمی است. و از آن پس فیزیولوژی فیزیک و شیمی حیات نامیده شد (فیزیولوژی دینامیک) - چنانکه «کلود برنارد» می گوید:

«فیزیولوژی چیست؟ فیزیک و شیمی حیوانی و نباتی. در طبیعت جز یک مکانیک و یک شیمی موجود نیست»

در همین اوان «پاستور» با یک سلسله تجربیات طولانی که منجر به کشف عناصر زنده میکروسکوپی (میکروب ها) شد مساله خلقت ناگهانی را رد کرد و رابطه علت و معلول را در علوم طبیعی به اثبات رساند.

باید دانست این پیشرفت ها منحصر به فیزیک و علوم طبیعی نبوده و در منطق، فلسفه، اقتصاد و جامعه شناسی نیز پیشرفت های شگرفی حاصل می گردد.

دانشمندی بنام «کارل مارکس» که متخصص در علوم اقتصادی و فلسفی بود در اواسط قرن نوزدهم دست به یک سلسله تحقیقات علمی در زمینه اقتصاد و جامعه شناسی زد. «مارکس» برای رسیدن به حقیقت، تعبد مذهبی و هر نوع طرز فکر ایده آلیستی و تصورات ذهنی و مذهبی را با توجه و استناد به تاریخ، مشاهده، تجربه، استدلال و موارد آماری مردود اعلام کرد. او منطق دیالکتیک «هگل» را از آلودگی ایده آلیسم ژرمنی پاک نمود و با تلفیق آن با فلسفه ماتریالیسم، ماتریالیسم دیالکتیک را فرموله کرده و آنرا به مثابه یک متدولوژی صحیح و کامل برای کشف حقایق طبیعت در زمینه همه علوم به جامعه بشری هدیه کرد. بر طبق فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک:

۱- جهان یک سیستم مادی است. تمام اجزاء طبیعت اجزائی مادی بوده و خواص آنها معلول اشکال مختلف تظاهرات ماده در شرایط مختلف مکان - زمان است.

۲- ماده یک مقوله عینی است که خارج از ذهن ما وجود دارد.

۳- روح به مفهوم یک کیفیت مجرد وجود نداشته بلکه از خواص ماده است.

۴- تمام اجزاء طبیعت از کوچک ترین ذرات مادی (اتم ها) تا بزرگ ترین کرات سماوی دائما در حال تغییر و حرکت است.

۵- تغییر، حرکت و یا تکامل معلول تضاد درونی قضایاست. به عبارت دیگر تضاد درونی قضایا و عناصر مادی سبب تاثیر متقابل اجزاء آنها رویهم و در نتیجه تغییر و تکامل آنها می شود.

۶- تغییرات کمی تدریجی منجر به تغییر و تحول کیفی ناگهانی می شود، به عبارت دیگر تحول اساسی فقط از راه انقلاب (تغییر کیفی) صورت می گیرد.

«مارکس» و رفیق وی «انگلس» ثابت کردند جامعه نیز به مثابه یک سیستم دینامیک انرژی است که وضعیت آن مثل هر سیستم مادی دیگر تابع شرایط زمان- مکان است. منتهی اینکه پایه این شرایط و عامل دینامیسم جامعه در آخرین تحلیل در «شرایط اقتصادی» نهفته است.

«مارکس» اولین کسی بود که با اتکاء به جبر (دترمینیسم) اقتصادی نشان داد، افکار، ایده ها، هنر، سیاست، ادبیات... و به طور کلی روبنای هر جامعه من حیث المجموع تابع جبر از فورماسیون اقتصادی آن جامعه است و با تغییر نظام اقتصادی آنها نیز تغییر می یابند.

همه پیش رفت های فوق در زمینه علوم مختلف متقابلا تکامل روانشناسی می گردد. «مولر»، «وبر»، «هلمولتز» و مهمتر از همه «فشنر» فیزیک نظری و علمی را با

روانشناسی پیوند دادند: (پسیکوفیزیک)، «فشنر» ثابت کرد چون حالات روحی معلول عوامل مادی خارجی است، آنها را میتوان مثل عوامل موجدشان به طور کمی سنجید. ماتریالیسم دیالکتیک ثابت کرد روح چیزی مجرد و جدا از بدن نیست، بلکه خصوصیتی است محصول خواص ساختمانی ارگانیسم. به عبارت بهتر روح محصول نوع اجزاء مادی موجود و ارتباطات زمانی- مکانی خاص آن اجزاء است. تجربه ثابت می کند هر عاملی که بتواند اختلالی کلی در این ارتباطات ایجاد کند منجر به تغییر شدید (مرگ) موجود یعنی حذف روح او می شود.

از هم پاشیدن مفهوم روح مجرد هر چند در تکامل روانشناسی موثر افتاد ولی اساس مذاهب را واژگون ساخت. بعدها «ویلیام جیمز» و «فروید» اسلول دیالکتیک را به طور ناقصی دویسیکولوژی به کار می برند.

راه توده ۱۹۲ ۰۱,۰۹,۲۰۰۸